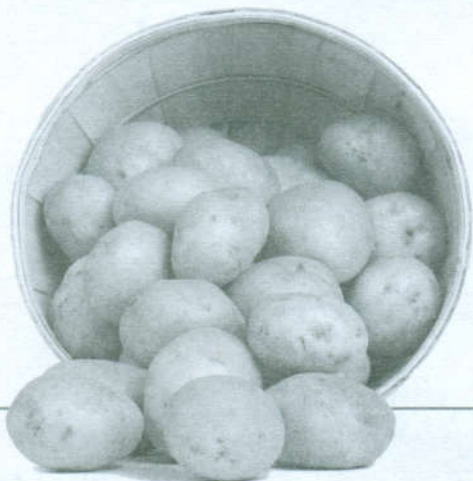


## بوی سیب زمینه های گندیده

در این لحظه، معلم منظور اصلی از این بازی را این طور توضیح داد: «این بازی درست شبیه وضعیتی است که شما کینه آدمهایی که دوستشان ندارید را در دل تان نگه می دارید و این کینه را همه جا با خودتان می برید. کم کم بوی بد کینه و نفرت قلب شما را فاسد می کند و شما این قلب فاسد را با بوی آزار دهنده اش، همه جا با خودتان می برید. حالا شما که نتوانستید بوی بد سیب زمینی ها را برای ده روز تحمل کنید، چطور می خواهید یک عمر بوی بد نفرت را تحمل کنید؟!»



معلم رو به بچه ها کرد و از آن ها خواست که از فردا یک بازی دسته جمعی را شروع کنند. قرار شد از فردا هر کدام از بچه ها کیسه پلاستیکی بردارند و به تعداد آدمهایی که از آن ها بدشان می آید، توی آن سیب زمینی بریزند و به مدرسه بیاورند.

روز بعد بچه ها با کیسه های پلاستیکی شان به مدرسه آمدند. در کیسه بعضی ها دو، بعضی ها سه، بعضی پنج و بعضی در حد یک کیلو سیب زمینی بود!

معلم به بچه ها گفت، تا یک هفته هر کجا که می روید، این کیسه سیب زمینی تان را هم همراه داشته باشید. روزها گذشت و کم کم بچه ها از سنگینی کیسه ها گلایه داشتند. اما با گذشت روزهای بیشتر، اوضاع بدتر شد! علاوه بر وزن سیب زمینی ها، بوی سیب زمینی هایی که حالا پس از چند روز، حسایی گندیده بودند هم به مشکل قبلی اضافه شده بود.

بالاخره بعد از ده روز، معلم اعلام کرد که بازی تمام شده و بچه ها می توانند کیسه های شان را کنار بگذارند و نفس راحتی بکشند.

معلم از بچه ها پرسید «از این که مجبور بودید ده روز تمام آن کیسه ها را حمل کنید، چه حسی داشتید؟! طبیعتاً بچه ها هم شروع کردند به گلایه از وزنی که برای جابجایی به آن ها تحمیل شده بود و بوی بسیار بدی که سیب زمینی ها بعد از خراب شدن به راه انداخته بودند.

## خودارزیابی

پسر بچه نخس کوچکی وارد مغازه ای شد و جعبه نوشابه را به سمت تلفن سکه ای فروشگاه هل داد و روی جعبه رفت تا دستش به دکمه های تلفن برسد و شروع کرد به گرفتن شماره.

مغازه دار متوجه پسرک بود و مکالماتش را گوش داد.

پسرک بعد از سلام، از خانمی که پشت خط بود پرسید: «خانم! می تونم خواهش کنم خرید روزانه خونه تون رو به من بسپارید؟! من می دونم که شما تنها زندگی می کنید و بچه ها و نوه هاتون از شما دور هستن...»

خانم مسن جواب داد: «نه! کسی هست که این کار رو برام انجام میده...»

پسرک گفت: «خانم! من این کار رو با نصف قیمتی که اون براتون انجام میده، به عهده می گیرم... موافقت؟!»

پیرزن در جواب گفت که از کار این فرد راضی ست و نیازی به تعویض او نیست. پسرک اما بیشتر اصرار کرد و پیشنهاد داد: «خانم من علاوه بر خریدهای خونه، خونه و

حیاط رو هم براتون تمیز می کنم... حله؟!» جواب پیرزن باز هم منفی بود.

پسرک در حالی که لبخندی به لب داشت، تلفن را قطع کرد. مغازه دار که به صحبت های او گوش داده بود به سمت پسر بچه رفت و گفت: «هی پسر! از رفتار تو خوشم اومد. معلومه اهل کاری... اگه دوست داشته باشی می تونی توی همین مغازه کار کنی»

پسرک خیلی خونسرد جواب داد: «ته ممنون! من فقط داشتم عمل کرد خودم را می سنجیدم. من همان کسی هستم که برای اون خانم کار می کنه...»

بیائیم ما هم گاهی یک همچین کاری را امتحان کنیم.

فکر می کنید اگر یک جورهای غیر مستقیم و غیر تابلویی، عملکرد خودتان را در محیط کار یا جمع دوستان و فامیل و... به روش همین پسر بچه بسنجید، چه نتیجه ای گیرتان می آید؟! ... و یک ایده بهتر: چقدر خوب بود اگر می شد همین تست را در مورد رضایت خدا از اعمال مان هم انجام می دادیم!

